



بررسی سیستم‌های اقتصادی؛

سرمایه‌داری و سوسیالیسم / مارکس در برابر اسمیت

پادکست دایجست | قسمت ۲۳

آذر ۱۳۹۸

فرشاد محمودی

ویرایش و تنظیم: شادی حسین‌نیا

مقدمه

زمانی که از «سیستم‌های اقتصادی در جوامع انسانی» صحبت می‌شود، ممکن است تصور کنید که چنین سیستم‌هایی، به تعداد فرهنگ‌های مختلف انسان‌ها، متنوع و پرشمار هستند؛ در صورتی که چنین تصویری درست نیست. اگرچه امروزه طیف وسیعی از مؤسسات و مراسم اجتماعی وجود دارند که با فعالیت‌های اقتصادی عجین‌اند، اما مدل‌های اصلی سیستم‌های اقتصادی به این شدت متنوع نیستند. تاریخ ثابت کرده‌است که تنها ۴ نوع سیستم اقتصادی وجود دارد. درواقع سه سیستم اصلی وجود دارد و نوع چهارم از ترکیب یکی از دو مدل دیگر به وجود می‌آید.

سه سیستم اصلی از این قرارند:

- سیستم‌هایی که بر اساس اصول سنت شکل گرفته‌اند.
- سیستم‌هایی که بر اساس برنامه‌ریزی مرکزی شکل گرفته و مطابق اصول سیاست‌های دستوری سامان‌دهی شده‌اند.
- سیستم‌هایی که هسته‌ی اصلی شکل‌گیری آن‌ها بازارها هستند.

محدود بودن تنوع سیستم‌های اقتصادی بیانگر این است که از ابتدای پیدایش تمدن‌های بشری، هدف اصلی شکل‌گیری تمام ترکیبات اقتصادی تغییری نکرده‌است. این هدف تا حدی تثبیت‌شده چیزی نیست جز هماهنگی بین فعالیت‌های تک‌تک افراد در رابطه با تأمین معاش -از سیستم‌های بدوی اجتماعی گرفته تا انجام امور اداری و مالی در سیستم‌های صنعتی مدرن-. هماهنگی‌های اجتماعی با بررسی دو فعالیت اصلی تحلیل‌پذیرند: تولید و توزیع.

اولی یعنی تولید کالا یا خدمات مورد نیاز جامعه. فعالیتی که نیازمند تبادل منابع اجتماعی است که مهم‌ترین، آن‌ها نیرو و تلاش انسانی است.

فعالیت دوم که به همین میزان اهمیت دارد، توزیع مناسب کالاها و خدمات تولیدشده است. این توزیع نه‌تنها باید به ادامه‌ی فعالیت‌های نیروی انسانی جامعه کمک کند (یعنی باید معاش افراد تأمین شود)، بلکه باید نظام ارزشی هر جامعه را هم در نظر بگیرد. در نهاد برخی نظام‌ها قوانینی وجود دارد که دسته‌ای از اعضای جامعه را نسبت به دسته‌ای دیگر ارجح می‌داند. ممکن است در جامعه‌ای مردها نسبت به زنان ارجحیت داشته باشند یا برعکس، خواص از عوام جدا باشند، صاحبان دارایی نسبت به کسانی که دارایی‌ای از خود ندارند و احزاب یک حزب نسبت به دیگر احزاب به‌صورت جداگانه‌ای ارزش‌گذاری شوند.

سیستم تولید و توزیع باید به سه سؤال اساسی پاسخ دهد:

۱. در یک جامعه چه کالاها و خدماتی تولید شوند؟

۲. کالاها و خدمات تولیدشده چگونه توزیع شوند؟

۳. کالاها و خدمات برای چه کسانی تولید و توزیع شوند؟

تمام مدل‌های اقتصادی تولید و توزیع، متکی بر محرک‌های تشویقی و تنبیهی اجتماعی هستند. برای مثال سیستم‌های سنتی‌محور، بیشتر بر اساس هنجارها و ناهنجاری‌های اجتماعی درون جوامع خود کار می‌کنند، در صورتی که سیستم‌ها اقتصادی دستوری با محوریت برنامه‌ریزی مرکزی، همان‌گونه که از عنوان مدل برمی‌آید، بر اساس سیستم اجبار و منع کردن سراسری یا دادن امتیازها و کمک‌های یک طرفه به جامعه عمل می‌کنند. در سیستم اقتصادی سوم که بر اساس فلسفه‌ی بازار شکل گرفته‌است، محرک اصلی ساختار سود و زیان است؛ چیزی که در کنترل یک شخص یا گروهی از افراد خاص نیست و خود سیستم همه چیز را کنترل می‌کند. به بیان ساده در این سیستم تک‌تک افراد سعی می‌کنند تولیداتی داشته باشند که منجر به سود و منفعت بیشتری برای آن‌ها شود و سمت دیگر جامعه هم در ازای آن کالا یا خدمات، مایل به پرداخت هزینه باشد.

سیستم‌های اقتصادی چگونه توسعه یافتند و هر کدام چه ویژگی‌هایی دارند؟

- سیستم‌های اقتصادی سنتی:

در این سیستم‌ها، سنت و اصول و عرف جالفاخته در جامعه، محور اصلی ایجاد نظم در آن جامعه است. این سیستم هنوز در برخی از گروه‌ها مثل اسکیموها، شکارچیان کالاهاری و بادیه‌نشینان حاکم است. امروزه این جوامع مشکلات اقتصادی‌شان را به همان شکلی حل می‌کنند که ده‌ها هزار سال قبل حل می‌کردند؛ یعنی با تطبیق دادن خود با آب و هوا و کوچ کردن، تأمین معاش از طریق شکار یا جمع‌آوری آذوقه و توزیع تولیدات بر اساس هنجارهای عرفی جامعه‌ی خود. در مقاله‌ای که برای کار کردن روی این قسمت پادکست می‌خواندم، برای توضیح دادن چگونگی کار کردن این سیستم توزیع در جوامع، برشی از کتاب «Harmless people»، نوشته‌ی الیزابت مارشال نقل شده بود که ترجمه‌ی آن را در ادامه آورده‌ام:

«در بررسی این جوامع سنتی «تقسیم عواید شکار» در نگاه اول ناعادلانه به نظر می‌آید. ولی این سبک و روش زندگی آن‌هاست و در پایان روز هم هیچ کس بیشتر از دیگران غذا نخورده‌است. آن روز اوکوان، تکه‌ی بیشتری از شکار را به گای داد؛ چون گای فامیلش بود. گای هم گوشت را به داسینا که مادرزنش بود، داد. البته هیچ کس به سهم بزرگ گای اعتراض نکرد، چراکه خود گای شکارچی آن شکار بود و هم‌زمان هیچ کس شک نداشت که گای سهم بزرگش را با بقیه تقسیم می‌کند که اشتباه نمی‌کردند و گای این کار را کرد.»

شاید بتوانیم در این متن حال و هوای سیستم‌های توزیع اقتصادی و ارزش‌های اجتماعی و هنجارهایی که از آن صحبت کردیم را بهتر درک کنیم. اما به غیر از دارایی‌های اشتراکی - که شاید یکی از بارزترین ویژگی‌های جوامع شکارچی و جمع‌آوری‌کننده بوده‌است - دو ویژگی دیگر در این سیستم جلب توجه می‌کند:

- اولین موضوع به «میزان رزق» مربوط می‌شود. در درازمدت این باور وجود داشته که به دلیل کمیاب بودن آذوقه، میزان رزق در این جوامع کم بوده‌است. در صورتی که طبق یافته‌های مردم‌شناسی به نام مارشال ساهلینز، تئوری نادر بودن غذا درست نیست. جوامع بدوی اگر می‌خواستند، می‌توانستند میزان رزق خود را به سادگی افزایش بدهند. چیزی که مشاهده‌کنندگان امروزی «کمیاب بودن آذوقه» تصور می‌کنند، برای مردمان آن جوامع در معنای «سیر بودن» بوده‌است. ساهلینز اعتقاد دارد که این جوامع، اولین جوامع ثروتمند واقعی به حساب می‌آیند. (این دیدگاه ساهلینز هنوز جنجالی است.)

- دومین ویژگی این است که به سختی می‌توان فعالیت‌های این جوامع را «اقتصاد» نامید. هیچ مدل خاصی از هماهنگی وجود ندارد که فعالیت‌های تولید و توزیع این جوامع را از باقی زندگی اجتماعی‌شان جدا کند؛ در نتیجه مفهومی مطابق تعریف امروزی اقتصاد شکل نمی‌گیرد. اقتصاد به عنوان شبکه‌ای از فعالیت‌های تأمین معاش، به صورت کامل در تاروپود این جامعه تنیده شده و قابل تفکیک نیست.

- سیستم برنامه‌ریزی مرکزی و دستوری:

درباره‌ی پیدایش این سیستم اطلاعات دقیق زیادی در دست نیست. از زمان‌های باستان، تمدن‌های خارق‌العاده‌ای در مصر، چین و هندوستان به وجود آمده‌اند که نه تنها باعث پیشرفت‌های چشمگیری در فرهنگ شده‌اند، بلکه ابزار نیرومند قدرت دولت را به عنوان نیروی محرک ملت‌ها به تاریخ اضافه کرده‌اند.

بی‌تردید می‌توان گفت ظهور کشورهای دولت‌قدرت‌محور (کشوری که بیشتر تصمیم‌گیری‌ها بر عهده‌ی یک سیستم مرکزی باشد)، یکی از تعیین‌کننده‌ترین تغییرات در تاریخ اقتصادی جهان است. اگرچه سنت‌ها هنوز هم در پایه و اساس این جوامع وجود داشتند (مثلاً به این شکل که هرکسی شغل پدری خود را ادامه می‌داد)، اما معابد بسیار بزرگ، سیستم‌های آبیاری پیچیده، دژها و شهرهای باستانی و تمام آثار خارق‌العاده‌ای که امروزه بقایای آن‌ها را می‌بینیم (مثل اهرام ثلاثه و دیوار چین) فقط به شرط وجود چنین سیستم‌های دستوری‌ای می‌توانستند ساخته شوند. ساختن چنین سازه‌هایی، نشان‌دهنده‌ی ویژگی‌های اصلی سیستم دستوری است. این سیستم‌ها - برخلاف مدل‌های سنتی - قابلیت ایجاد مازاد تولید و ثروت را داشتند که یکی از اهداف اصلی این مدل‌هاست. از همین رو، این سیستم‌ها به شکل غیرقابل‌تصور می‌توانستند شرایط وجودی جامعه را تغییر دهند. روش‌هایی که در هماهنگی‌های اقتصادی در سیستم مرکزی و دستوری استفاده می‌شود، در حقیقت بسیار شبیه روش کسانی است که کشورهای امپریالیستی را هدایت می‌کردند. برای همین در سیستم‌های دستوری، مانند مدل‌های سنتی، اقتصاد به صورت خودمختار و جدا از اصول حاکم بر اجتماع وجود ندارد. به بیان ساده‌تر، اقتصاد وابسته به تصمیمات یک گروه یا یک شخص است و ساختار مستقلی ندارد.

- سیستم اقتصادی بازارمحور:

روابط تجاری در بازارهای مختلف از دیرباز میان مردمان امپراطوری‌های باستان وجود داشته‌است. از مصریان و رومیان گرفته تا ایرانیان و چینی‌ها و... در تمام این امپراطوری‌ها، نهاد بازار وجود داشته‌است، اما وجود بازار به معنی بازارمحور اقتصاد این کشورها نبوده‌است. در جوامع قبل از پیدایش سیستم بازارمحور، بازار صرفاً مکانی بوده که عرضه‌کنندگان و تقاضاکنندگان کالاها را لوکس را به هم متصل می‌کرده‌است؛ در صورتی که کالاها و خدمات اساسی، هنوز بر اساس مدل‌های سنتی و اقتصادهای دستوری تأمین می‌شدند. پس تنها به صرف «وجود داشتن بازار»، نمی‌توان مدل اقتصادی یک جامعه را بازارمحور دانست. برای مثال، برده‌داری هنوز یکی از اهرم‌های اصلی تأمین نیروی انسانی به شمار می‌رفته و «بازار نیروی کار» به معنای امروزی آن، محلی از اعراب نداشته‌است. در آن زمان رویکرد سود کردن در تجارت، مخصوصاً برای نیروی انسانی، تقبیح می‌شد. ارسطو با تفکر در اوضاع زمانه‌ی خود نوشته‌است «یکی از شرایط آزاد بودن انسان این است که برای منفعت شخص دیگری کار نکند». البته ارسطو به معنای عمیق‌تری اشاره داشته، ولی آن‌چه که می‌توان از این یک جمله استنباط کرد، این است که بسیاری از مفاهیمی که امروزه بدیهی به نظر می‌رسند، زمانی وجود نداشته‌اند. امروزه ما بابت کاری که می‌کنیم دست‌مزد می‌گیریم، درحالی‌که زمانی بدنه‌ی اصلی نیروی کار را بردگان تشکیل می‌دادند. تقریباً به جز حوزه‌های نظامی و ارتش، نیروی انسانی برای

فروش (یعنی انجام دادن کار در ازای گرفتنِ مزد) بدین شکل گسترده وجود نداشت و نیروی کار به بیگاری گرفته می‌شد. (موضوع «برده‌داری مدرن» از این مقال خارج است و مقایسه‌ی برده‌داری (نیروی کار بدون مزد) و نیروی انسانی برای فروش (کار در ازای مزد)، مثالی بود برای تشریح تحولات تاریخی در حوزه‌ی سیستم‌های اقتصادی.)

در نتیجه جامعه‌ای که بازارهای متعدد دارد با جامعه‌ای که مدل اقتصادی‌اش بر اساس فلسفه‌ی بازار است، متفاوت است. قبل از اینکه یک سیستم جدید بتواند جایگزین سیستم‌های قبل از خود شود، باید ساختارهای پیش از خود را - که یا بر اساس مدل‌های سنتی یا بر اساس مدل‌های دستوری بوده‌اند - به چالش بکشد و با جایگزین‌های مناسب اصلاح کند. برای این کار باید ساختار اصلی قدرت از بین رفته و حد و حصرهای آن ساختار بشکند تا در نهایت سیستم جدید بتواند آلترناتیو بهتری برای جامعه ارائه دهد.

در جامعه‌ی بازارمحور (مبتنی بر فلسفه‌ی بازار) که در تضاد با دو مدل قبلی (اقتصاد دستوری و سنتی) است، اصولی وجود دارد که نمی‌تواند در دو مدل قبلی وجود داشته‌باشد. اصلی‌ترین مبنای این مدل، میل انسان برای کسب منفعت شخصی و مادی است. این طرز تفکر در جوامعی با اقتصاد سنتی (که بیشتر امور اشتراکی هستند) یا در اقتصاد دستوری (که برنامه‌ریزی در یک مرکز قانونی اتفاق می‌افتد) جایی ندارد، زیرا به‌عنوان تهدیدی برای ساختارهای تثبیت‌شده‌ی قدرت یا جامعه قلمداد می‌شود. چیزی که بنیان فلسفه‌ی سیستم‌های بازارمحور (نمونه‌ی ساده‌ای از کاپیتالیسم) است.

پیدایش سیستم سرمایه‌داری کاپیتالیسم

تا این‌جا، با دید کلی، سیر تحولات تاریخی را تشریح کرده‌ایم تا ببینیم مدل‌های اقتصادی چگونه عرصه‌های تاریخ جهان را از آن خود کرده‌اند و پس از آن به بیان جزئیات خود این سیستم‌ها می‌پردازیم.

فرآیندی که این تحولات را در عرصه‌های نهادی و نگرشی به وجود آورد، باعث شکل‌گیری یک پارادایم شد. پارادایمی که از قرن ۵ تا ۱۹ میلادی در حال اتفاق افتادن بود. اگر بخواهیم این پارادایم را بر تاریخ سیاسی تطبیق دهیم، وقوع این تغییرات مصادف بود با سقوط امپراطوری روم تا ظهور فئودالیسم و در نهایت تشکیل تدریجی کشورهای ملی. در نگاه اجتماعی، شامل بازه‌ای می‌شود که دوره‌ی حضور امپراطوری‌ها در رأس و اکثریت بردگان در پایین هرم به پایان رسید و به تغییرات تدریجی و سلسله‌ای در دوران فئودال‌ها انجامید. لردها رفته‌رفته از بین رفتند و در نهایت جامعه‌ی بورژوازی (که از طبقه‌های مختلف کلاسی مثل کارگر، زمین‌داران و کارآفرینان تشکیل شده بود) ظهور کرد.

نتیجه‌ی اقتصادی این تغییرات سیاسی و اجتماعی، متلاشی شدن مکانیزم‌های اقتصادی دستوری بود که منجر به ظهور «مدل‌های ترکیبی سنت و دستور» در زمان فئودال‌ها شد و در نهایت «شبکه‌ی بازارمحوری» که بر اساس مدل سود و زیان کار می‌کرد، به تدریج جای همه‌ی آن‌ها را گرفت. تمام این تحولات عظیم طی این چند قرن اتفاق افتاد و باعث شد که اقتصاد در جوامع انسانی، از مدل‌های مرکزی و دستوری، به سمت اقتصادهای بازارمحور سرمایه‌داری هدایت شود.

برای اینکه اولین سرخ‌های ظهور سیستم سرمایه‌داری کاپیتالیسم (مدل بازارمحور) را ببینیم، باید به زمان از هم پاشیدن امپراطوری عظیم روم در اروپا برگردیم. با سقوط چنین امپراطوری بزرگی - که بر اساس مدل اقتصادی دستوری کنترل می‌شد - اروپا انسجام خود را از دست داده و به عرصه‌ی ظهور پدیده‌ی فئودالیسم تبدیل شد. تا پیش از آن، مردم تحت محافظت لژیون‌های روم بودند؛ ولی پس از سقوط انسجام امپراطوری، مردم باید راهی پیدا می‌کردند که از خود در جامعه‌ی جدید اروپا - که بیشتر جولانگاه بربرها و آشوب‌گران شده بود - دفاع کنند. فئودالیسم بین قرن‌های ۹ تا ۱۵ میلادی - یعنی در بازه‌ای از قرون وسطی (از سال ۴۷۶ تا ۱۴۹۲) - در اروپا حاکم بود. در جامعه‌ی فئودال، روابط حول مالکیت زمین در قبال دریافت خدمات و نیروی کار شکل می‌گرفت. در این سیستم تمامی زمین‌های یک کشور متعلق به پادشاه بود؛ ولی از آن‌جا که پادشاه نمی‌توانست به تمامی زمین‌ها اشراف داشته‌باشد، قسمت‌های بزرگی از زمین‌ها را به لردها می‌داد. خود لردها هم می‌توانستند زمین‌ها را به لردهای دیگر اهدا کنند و به رعیت و عوام اجازه می‌دادند که در این زمین‌ها زندگی کنند. در عوض، در زمان حمله به کشور، لردها موظف بودند برای از پادشاه حمایت نظامی کرده و به او کمک کنند. همین رابطه به پایین دست هم اطلاق می‌شد. یعنی رعیتی که اجازه پیدا می‌کردند در زمین لرد زندگی کنند، باید قسمتی از تولیدات خود را به لرد می‌دادند و در ازای آن از طرف لرد محافظت می‌شدند. شوالیه‌ها مربوط به این دوران هستند. مدل اقتصادی این سیستم را ببینید! هنوز تا مدل بازارمحور فاصله‌ی بسیاری وجود دارد.

پس از چند قرن، فئودالیسم به دلایل مختلف از بین می‌رود. سه دلیل اصلی از هم‌پاشیدن این سیستم بدین شرح است:

۱. پادشاهان به مرور زمان برای تجهیز سپاه و ارتش خود، کم‌تر به لردها متکی بودند و ترجیح می‌دادند از مزدوران حرفه‌ای استفاده کنند. در نتیجه دولت مرکزی قوی‌تر و لردها ضعیف‌تر می‌شدند.

۲. طاعون سیاه انگلستان در سال ۱۳۴۸ میلادی بسیاری از رعیت و مردم شاغل بر زمین‌ها را از بین برد و در نتیجه تعداد نیروی کار به نسبت تقاضا بسیار کم شد. همین امر باعث می‌شد که عوام گزینه‌های بیشتری برای انتخاب محل زندگی و کار داشته و حقوق و مزایای بیشتری مطالبه کنند. خود این پروسه، یکی از بزرگترین تحولات در راستای تبدیل شدن به یک جامعه‌ی بازارمحور بود. تشکیل بازاری برای نیروی انسانی.

۳. توسعه‌ی شهرنشینی و ظهور بازارهای پول‌محور در مقابل اقتصاد زمین‌محور، مهاجرت را برای رعیت آسان‌تر می‌کرد. با این اتفاق، لردها دیگر نمی‌توانستند با اعمال فشار به رعیت، حق و منفعت حداکثری را مثل سابق تنها برای خود متصور شوند. ظهور سیستم رقابتی اولین نشانه‌های شکل‌گیری سیستم سرمایه‌داری را نمایان می‌کرد.

با این مقدمه‌ی کوتاه، دریافتیم که چگونه تحولات کلان در دنیا، انسان‌ها را از دو مدل اقتصادی عبور داده و به یکی بزرگترین تحولاتش رساند؛ تحولی که باعث شد سرعت پیشرفت‌های بشری چنان افزایش یابد که از ابتدای حضورش در این جهان بی‌سابقه بود. این تحول بزرگ، ظهور سیستم سرمایه‌داری، کاپیتالیسم یا توسعه‌ی مدل بازارمحور نامیده می‌شود.

سیستم سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) چیست و چگونه تکامل یافته است؟

در قرون وسطی، با پول فقط می‌شد چیزهایی را به‌دست‌آورد که در همان زمان موجود بودند و همین محدودیتی برای رشد اقتصادی بود، چراکه سرمایه‌گذاری روی بیزنس‌های جدید را سخت می‌کرد.

انسان بدون نانوائی نمی‌توانست کیک بپزد؛ بدون کیک نمی‌توانست درآمد داشته باشد؛ بدون درآمد نمی‌توانست پیمانکار داشته باشد و بدون پیمانکار، او نانوائی نداشت و برای هزاران سال در این لوپ بسته گیر افتاده بود. در نتیجه اقتصاد فریز شده بود. اما در عصر مدرن راه فرار از این حالت را پیدا کرد، آن هم با خلق سیستمی که بر اساس اعتماد به آینده بود. در این سیستم انسان‌ها توافق کردند کالاهای خیالی را - که در زمان حال وجود نداشتند- با یک پول خاص که اعتبار نام داشت، مبادله کنند. اعتبار به ما این توانایی را داد که با هزینه‌ی آینده امروز را بسازیم. این ایده بر این مبنا و تفکر استوار بود که منابع آینده‌ی ما به مراتب فراوان‌تر و غنی‌تر از امروزند. واضح است که اگر ما بتوانیم امروز را با درآمد فردا بسازیم، فرصت‌های بی‌شماری رو به ما باز می‌شوند.

مشکل دوره‌ی قبل این نبود که کسی چنین ایده‌ای به ذهنش نمی‌رسید؛ بلکه این بود که به ندرت کسی از اعتبار استفاده می‌کرد. آنان اعتماد نداشتند که آینده از حال بهتر خواهد بود. مردم معتقد بودند که گذشته از امروز بهتر بوده و آینده یا بدتر خواهد بود و یا در بهترین حالت، مثل امروز است.

یکی از ویژگی‌های اصلی سرمایه‌داری این است که بتوانی با ثروت، ثروت بیشتری خلق کنی. ساده‌ترین مصداق عملی کردن این تئوری، قرض دادن پول و پس گرفتن آن با بهره است. این کار در قرون وسطی تحت کنترل کلیسا به عنوان ربا ممنوع بود. در شکل پیچیده‌تر، سرمایه‌داری یعنی ثروت را در یک پروژه سرمایه‌گذاری کنی و در آن پروژه سهم و سود بیشتری داشته باشی. تحت لوای کلیسا این روش و تفکر جایی برای رشد و پا گرفتن نداشت.

در قرن ۱۳ میلادی با توسعه‌ی تجارت و اقتصاد، محدود آثاری از اقتصاد کاپیتالیسمی در شهرهایی از ایتالیا و هلند دیده می‌شد و در قرن‌های بعد هم شاهد چنین تحولاتی بودیم؛ ولی این موارد با اینکه المان‌هایی از سرمایه‌داری در خود داشتند، به دلیل دامنه‌ی محدودشان جزء مکتب سرمایه‌داری به‌شمار نمی‌رفتند. قطعاً بازار از ابتدا وجود داشته و افرادی می‌توانستند از فرصت‌های بازار برای خلق ثروت استفاده کنند؛ ولی این سیستم آن قدر در سایه‌ی الگوی فئودالی و در خدمت جامعه‌ی مرفه و خواص بود که نمی‌توان آن را در تغییر پارادایم موجود مؤثر دانست.

ظهور «شرکت‌های سهامی» و «انقلاب صنعتی» باعث شد که این پارادایم چندصدساله دستخوش تغییر شود و انسان را با چیزی روبه‌رو کند که برای همیشه سرنوشتش را تحت تأثیر قرار دهد.

بیزنس‌های تجاری پرریسک در قرون وسطی هم انجام می‌شد؛ ولی کاملاً شخصی و توسط بعضی تجار. زمانی که در قرن ۱۶ میلادی، امپراطوری‌های آتلانتیکی مثل انگلستان، هلند، اسپانیا، فرانسه، پرتغال و... سفرهای دریایی خود را بیشتر کردند، وضعیت تغییر کرد. در این سفرهای طولانی، هم سود بیشتر می‌شد هم ریسک و سیستم تجاری جدیدی مورد نیاز بود. تجاری که با ریسک بالا سرمایه‌گذاری می‌کردند، نیازمند حمایت‌های ویژه‌ای بودند که منجر به تشکیل شرکت‌هایی با امتیازهای انحصاری شد. انحصارهایی که دربار به این شرکت‌ها می‌داد. یکی از قوی‌ترین کشورهایی که طلایه‌دار این موضوع شد، هلند بود. شاید اسم «شرکت هند شرقی» را شنیده باشید. البته یک شرکت هند شرقی در انگلستان هم وجود داشت؛ ولی می‌توان گفت شرکت هند شرقی هلند اولین شرکت بورسی جهان بود که تغییر شگرفی در مدل اقتصادی دنیا ایجاد کرد. شرکتی که یکی از اولین مدل‌های ابرشرکت‌های مدرن جهان بود. اگر هلند توانست در دوره‌ای به یکی از ابر قدرت‌های دنیا تبدیل شود، این شرکت یکی از بزرگترین دلایلش بود؛ درحالی که حتی کشور مستقلی نبود و تحت کنترل امپراطوری اسپانیا بود. هلند سرانجام از زیر سلطه‌ی اسپانیایی‌ها خارج می‌شود و پس از استقلال با یکی از بزرگترین مشکلاتش روبه‌رو می‌شود. صنعت اصلی مردم هلند از دیرباز ماهی‌گیری و تجارت بوده‌است. یکی از مهم‌ترین کالاهایی که تجارت می‌کرد، ادویه‌ی وارداتی از آسیا بود. آن زمان بیشتر بازار ادویه‌ی جهان در اختیار پرتغالی‌ها بود. هلندی‌ها ادویه‌ی آسیایی‌ای که به لیسبون پرتغال رسیده بود را می‌خریدند و آن را با میزانی سود به باقی اروپا می‌فروختند. پس از مدتی پرتغال به دست اسپانیایی‌ها افتاد و آن‌ها مانع تجارت تجار هلندی شدند. در نتیجه باید کشتی‌های هلندی برای تجارت ادویه مستقیماً به آسیا می‌رفتند. این کار در ابتدا بسیار غیرمتمرکز و توسط تجار شخصی انجام می‌شد و اکثراً ناموفق بود. تا اینکه دولت هلند تصمیم گرفت با اتحاد چندین و چند شرکت تجاری، شرکت واحدی به نام United East India Company (یا به اختصار هلندی VOC) تأسیس کند و برای حمایت آن، انحصارهای ویژه‌ای را در اختیار این شرکت قرار داد تا هرکاری لازم است برای موفق شدن انجام دهد. این شرکت حتی ارتش مستقل خود را تشکیل داد تا اگر لازم شد وارد جنگ شود.

برای همه‌ی این کارها پول و سرمایه بسیار زیادی لازم بود. VOC برای این چالش راه‌حل بدیعی ارائه کرد که بعدها به یکی از ستون‌های اصلی مکتب سرمایه‌داری تبدیل شد. این شرکت در مرکز آمستردام یک خانه‌ی تجارت تأسیس کرد تا هر شهروندی بتواند از سهم‌های شرکت خریداری کند. در واقع امروز با پرداخت پول در تأمین سرمایه‌ی شرکت هم‌کاری می‌کرد تا در آینده، در سود شرکت سهمی باشد. حتماً می‌توانید صحبت‌های بالا درباره‌ی اعتبار را به آن‌چه که در این شرکت رخ داد، متصل کنید.

این شرکت اولین بازار بورس جهان را تشکیل داده‌بود و خودش به اولین شرکت جهان تبدیل شد که سهامش را با چنین گستردگی‌ای صادر می‌کرد. تقریباً هر فرد ثروتمندی در هلند در این شرکت سرمایه‌گذاری کرده‌بود. نه تنها هلندی‌ها، بلکه مهاجرین هم این کار را می‌کردند. اولین عرضه‌ی سهام این شرکت چیزی حدود ۱۱۰ میلیون دلار به ارزش امروز بود.

این عامل به علاوه‌ی حواس‌پرتی اسپانیایی‌ها - که درگیر جنگ‌های متعدد با انگلستان بودند- باعث شد که هلند بتواند بازارهای آسیا را قبضه کرده و پرتغالی‌ها را در تجارت شکست دهد. این شرکت که در قرن هفدهم (سال ۱۶۰۲) تأسیس شد، یکی از اولین نمادهای ظهور یک سیستم جدید در مدل‌های اقتصادی جهان بود.

راز موفقیت هلندی‌ها، استفاده از سیستم اعتباری بود. سرمایه‌گذاران اعتبار (credit) بیشتری به هلند می‌دادند که ارتش خود را توسعه دهد و این ارتش در نهایت باعث امنیت بیشتر راه‌های دریایی می‌شد که خود به سود بیشتر می‌انجامید. سود بیشتر باعث می‌شد که هلند بتواند وام‌هایی که گرفته بود را همراه با سود بازپس دهد که متعاقباً اعتماد سرمایه‌گذاران بیشتر می‌کرد. بدین ترتیب آمستردام نه تنها به یکی از بندرهای مهم اروپا تبدیل شده بود، بلکه مدینه‌ی فاضله‌ی مالی در تمام این قاره بود.

هلندی‌ها به دو دلیل در این سیستم موفق بودند:

۱. در بازپس دادن کامل و به‌موقع بدهی‌ها کاملاً به قول خود پای‌بند بودند.

۲. سیستم قضایی مستقلی داشتند که کاملاً از حقوق و دارایی شخصی افراد محافظت می‌کرد. (این نکته بعدها بسیاری از کشورها را آگاه کرد که اگر می‌خواهند با پول خود ثروت بیشتری تولید کنند، باید این پول را در جایی سرمایه‌گذاری کنند که قانونمند است و مالکیت فردی و شخصی به‌عنوان یک حق بدیهی به رسمیت شناخته شده و محافظت می‌شود.)

با گذشت زمان این سیستم به عنوان یک مدل اقتصادی موفق پیشرفت می‌کرد و کشورهای مختلف از آن استفاده می‌کردند.

اگر قسمت‌های چهاردهم و پانزدهم پادکست دایجست را گوش ندهاید پیشنهاد می‌کنم حتماً این دو قسمت -درباره‌ی تاریخ پول- را گوش کنید تا ببینید که پیدایش همین سیستم‌ها چگونه منجر به تشکیل اولین حباب‌های اقتصادی تاریخ شد؛ از جمله تجربه‌های ناموفقی مثل حباب میسی‌سی‌پی (که مفصلاً به آن پرداخته‌ایم) و بحران سنگینی که فرانسه را درگیر کرد.

از طرفی، همان‌طور که گفته شد، اقتصاد زمین‌محور فئودالی در حال از بین رفتن بود و با گسترش شهرنشینی مدل‌های مختلفی از اقتصاد به وجود می‌آمد. وقوع انقلاب صنعتی در اواخر قرن ۱۸ هم یکی دیگر از عوامل پارادایم‌تغییرات در مدل‌های اقتصادی دنیا بود. اولین انقلاب صنعتی دنیا تغییری در فرآیندهای تولیدی اروپا و آمریکا بود که آغازگر آن انگلستان بود. در جریان این تغییر، متدهای تولید دستی به ماشینی تبدیل شدند. یعنی فرآیندهای تولید شیمیایی و آهنی، استفاده از قدرت بخار و آب، توسعه‌ی ابزارآلات ماشینی و ظهور کارخانه‌هایی با سیستم مکانیزه گسترش یافتند.

آدام اسمیت و اندیشه‌های او

در همین اثنا بود که یکی از بزرگترین اندیشمندان تاریخ در حوزه‌ی فلسفه و اقتصاد کتابی منتشر کرد که به مبنای مکتب سرمایه‌داری تبدیل شد. این فرد کسی نبود جز «آدام اسمیت» که «پدر علم اقتصاد» و «پدر کاپیتالیسم» نامیده می‌شود. اسمیت با نوشتن کتاب «ثروت ملل» انقلابی در سیستم تفکر اقتصادی جهان ایجاد کرد. اسمیت بود که اولین ساختارهای مدل اقتصادی بازارمحور را مطرح کرد. یکی از مهم‌ترین سخنان اسمیت این بود:

«از سرخیرخواهی و محبت قصاب و نانوا نیست که ما شامان را از آن‌ها می‌گیریم، بلکه به‌خاطر منفعتی است که آن‌ها می‌برند. به خاطر انسانیت آن‌ها نیست که غذای ما روی میز است، بلکه به‌خاطر عشقی است که به خود دارند. هیچ‌وقت از سر نیاز خودت با انسان‌ها صحبت نکن، بلکه از منفعتی که به آن‌ها می‌رسد بگو...»

این یک تغییر نگاه بزرگ بود. در حقیقت اسمیت بازار را به یک دست نامرئی تشبیه می‌کرد که خودش همه چیز را به تعادل می‌رساند. اسمیت اعتقاد داشت که باید بازار را به حال خود گذاشت و بدین ترتیب خود بازار نیروهای عرضه و تقاضا را تنظیم می‌کند. برای مثال اگر کالایی بیش از اندازه گران باشد، مردم با نخریدنش عرضه‌کنندگان را مجبور می‌کنند که قیمت را پایین بیاورد (البته به شرطی که کالای اساسی و در دست یک عرضه‌کننده‌ی مونوپول نباشد). یا اگر کالایی به شدت ارزان باشد، به دلیل تقاضای زیاد، قیمتش تا حدی که متعادل شود، بالا می‌رود. لازم نیست کسی کاری کند؛ دست نامرئی بازار، بازار را متعادل می‌کند.

می‌بینیم که این ایده با طرز تفکری که در آن پادشاه تعیین‌کننده‌ی بد و خوب و کنترل‌گر همه‌چیز باشد، متفاوت است. همچنین، ایده‌های خیرخواهانه و امثال آن -که چندصد سال تحت تأثیر آموزه‌های کلیسا بود- هم زیر سؤال می‌رفتند. اسمیت می‌گفت همین منفعت‌های شخصی باعث می‌شود که خیر بیشتری به جامعه برسد. در حقیقت رقابت‌هایی که بر اساس سود و زیان شخصی است، باعث می‌شود که تنوع و کیفیت کالاها و خدمات افزایش پیدا کند و قیمت‌ها کم شود و این در نگاه کلی یعنی سود برای جامعه؛ کالا و خدمات بهتر با هزینه‌ی کمتر. یکی از نقدهایی که اسمیت به سیستم قبلی خودش، یعنی Mercantilism (بازرگانی بر اساس تعادل تراز تجاری کشورها) وارد می‌کند، این است که ماهیت دادن امتیازهای ویژه و انحصاری به بعضی شرکت‌ها در عمل مانع پیشرفت کلی جامعه می‌شود. به اعتقاد اسمیت این رقابت آزاد و عادلانه است که باعث تولید و افزایش بهره‌وری می‌شود و در نهایت رونق اجتماعی را به دنبال خواهد داشت.

پس سرمایه‌داری و کاپیتالیسم چیزی جز این نیست که در حقیقت «مالکین خصوصی» عوامل تولید هستند. یعنی به جای اینکه دولت یا پادشاه برای صنایع تصمیم‌گیری کنند، خود افراد و شرکت‌های خصوصی باشند که مالکیت صنایع را بر عهده بگیرند. این مدل یک اصل اولیه و ساده دارد: اگر تلاش کنید، از رقبای خود پیشی بگیرید و محصول و خدماتی ارائه کنید که متقاضی داشته باشد، رشد می‌کنید. این اصل که امروزه بسیار بدیهی به نظر می‌رسد، روزگار یک انقلاب در سیستم‌های اقتصادی جهان به شمار می‌رفت.

یکی دیگر از مهم‌ترین ستون‌های تئوری‌های اسمیت «تقسیم کار» بود. مفهوم تقسیم کار بر این ایده استوار بود که اگر فرآیند تولید به مراحل مختلف تقسیم شود، باعث می‌شود که تمرکز کارگران روی قسمت‌های خاص بیشتر باشند و اگر کارگران بتوانند در یک قسمت خاص متمرکزتر باشند، بهره‌وری افزایش پیدا می‌کند؛ البته به شرط آن‌که میزان تولید به اندازه‌ی کافی باشد.

از دیگر تئوری‌های اسمیت (شاید مهم‌تر از تعریف سیستم بازارمحور) تقسیم کردن جامعه به دو دنیای اقتصادی و سیاسی بود. در دیدگاه

اسمیت نقش دولت به حدی کم شده بود که تنها سه وظیفه‌ی اصلی برای آن متصور می‌شد:

۱. دفاع ملی

۲. حافظت از اعضای جامعه در مقابل بی عدالتی و ظلم

۳. اجرای کارهای عام‌المنفعه از طریق سازمان‌ها و شرکت‌های دولتی (مثل آموزش همگانی) که شاید منفعت مستقیمی برای شرکت‌های خصوصی نداشته باشد، اگرچه که در کل به جامعه سود می‌رساند.

هر قدر نقش دولت کم‌تر می‌شد، نقش اقتصاد پررنگ‌تر می‌نمود. تحت تأثیر تئوری‌های اسمیت، دو جهان به وجود آمده (جهان اقتصادی و جهان سیاسی) باید از هم جدا می‌شدند. اسمیت معتقد بود که ترکیب این دو با هم، زمینه‌ساز سودجویی افرادی می‌شود که در هر دو حوزه فعال هستند و دینامیک‌های اصلی اقتصاد آزاد از بین می‌روند.

این ساختار دوگانه دو پیامد بسیار مهم به همراه داشت. اولی محدود شدن قدرت سیاسی بود که نقش بسیار مهمی در تشکیل دولت‌های دموکراتیک ایفا کرد و دومی خلق رشته‌ای به نام اقتصاد؛ چراکه در دل یک نظامی اجتماعی بزرگ‌تر، یک جهان نیمه‌مستقل اقتصادی شکل می‌گرفت که سازوکار آن نیازمند تحلیل‌های جدید بود.

بدین ترتیب سرمایه‌داری به موتور پیشران سیستم تبدیل شد. انسان طی دو تا سه قرن اخیر با استفاده از این مدل اقتصادی - که هنوز هم در اکثر نقاط جهان امروز رایج است - بیش از تمام تاریخ حیات خود رشد کرد. با انتقال قدرت از یک سیستم مرکزی به تک‌تک اشخاص گویی پتانسیل نهفته‌ی انسان یک‌باره آزاد شده بود.

آنچه که در این پادکست شرح می‌دهم، چکیده‌ی بسیار مختصری از تاریخ اقتصاد جهان است. اگر به این موضوع علاقه‌مند باشید و درباره‌ی آن مطالعه کنید، خواهید دید که خود کاپیتالیسم اشکال مختلفی داشته و هر کدام به نحوی به دیگری تبدیل می‌شدند. هدف اصلی ما این است که پارادایم‌های مهم جهان و سیر مختصر تکامل آن‌ها را با نگاهی کلی ببینیم.

مکتب Mercantilism

همان‌طور که در قسمت «تاریخ پول» گفتیم، شکل‌های اولیه‌ی سرمایه‌داری زیرمجموعه‌ی مکتب Mercantilism بودند؛ هر چند Mercantilism هیچ وقت به عنوان سرمایه‌داری کامل معرفی نشد. این سیستم قبل از سرمایه‌داری رواج داشت. تحت لقای این مکتب، آن دسته از تجار اروپایی که توسط دولت حمایت می‌شدند (از سوسید گرفته تا امتیازهای انحصاری) بیشتر سودشان را از طریق خرید و فروش کالاها به دست می‌آوردند. بنیان فکری این مکتب بر اهمیت انباشت فلزهای گران‌بها در یک کشور تأکید داشت. پیروان این چهارچوب فکری بر این باور بودند که باید صادرات کالا نسبت به واردات بیشتر باشد تا این تفاوت با دریافت و انباشت فلزهای گران‌بها (مثلاً طلا) جبران شود؛ زیرا معتقد بودند کشوری ثروتمندتر است که (مثلاً) طلای بیشتری دارد؛ یعنی تراز تجاری در آن کشور همیشه مثبت است. از طرفی اعتقاد داشتند که دولت با دادن سوبسید و وضع تعرفه‌های گمرکی بر واردات و با اهدای امتیازهای انحصاری، به تولید محصولات داخلی کمک می‌کند؛ چیزی شبیه به استراتژی‌های کنونی دونالد ترامپ. دیدگاه آنان این بود که کشور فقط باید مواد خامی را وارد کند که خودش نمی‌تواند تولید کند و این واردات هم باید از طریق مستعمره گرفتن کشورهای دیگر باشد. کشورهای مستعمره نه تنها منبع خوبی برای مواد خام خواهند بود، بلکه خود بازاری هستند برای محصولات تولیدی ما. علاوه بر این، چون رقابت به نفع کشور نبود، مستعمره‌ها باید از تولید داخلی خود و تجارت با دیگر کشورهای خارجی منع می‌شدند.

Mercantilism سیستمی برای تولید سود بود، اگرچه کالاها در این سیستم توسط متدهای غیر کاپیتالیستی تولید می‌شدند. به قول کارل پولانی (تاریخ نگار)، این سیستم با این که نسبت به دوران قبل از سرمایه‌داری ویژگی‌های متفاوتی داشت و با تمام کششی که به سمت تجاری‌سازی داشت، اما هیچ‌گاه دو مورد از اساسی‌ترین ارکان تولید را برای ورود به این پروسه تجاری‌سازی تحت فشار قرار نداد؛ نیروی کار و زمین. به همین دلیل این مکتب بیشتر به فئودالیسم نزدیک بود تا کاپیتالیسم.

سرانجام با ظهور افرادی مثل آدام اسمیت و تئوری‌های آن‌ها این مکتب در انگلستان سقوط کرد. اسمیت این ایده‌ی آن‌ها که می‌گفت «ثروت جهان متوقف شده و تنها راه افزایش ثروت کشورها، مستعمره‌سازی کشورهای دیگر است.» را به چالش کشید و در اواسط قرن هجدهم، وارد فاز سرمایه‌داری صنعتی شدیم. دور شدن از ساختارهای فئودالی و تمام منابع انباشته‌شده در دوران قبل، به سرمایه‌های پولی و نیروی کاری تبدیل شدند که به انقلاب صنعتی در حال شکل گرفتن سرعت بخشیدند.

در زمان اسمیت، ساختارهای کاری در کارخانه‌ها هنوز کوچک بودند؛ اما با توجه به تئوری‌های تقسیم کار و رشد سرسام‌آور صنایع، این کارخانه‌ها، چند دهه بعد، چند هزار نفر نیروی کار را در خود جای می‌دادند. این افزایش وسعت کار و نیروی کاری، تغییراتی در ماهیت خود کار به وجود آورد. در دوره‌ی آدام اسمیت فاصله‌ی طبقاتی بین کارگر و کارفرما چندان زیاد نبود؛ اما در اوایل قرن ۱۹ این فاصله به حدی زیاد شد که کارخانه‌ها به مکان‌هایی شیطانی تشبیه می‌شدند.

اگر رمان «Hard Times» چارلز دیکنز را خوانده باشید، می‌توانید احوال آن دوران انگلستان و فاصله‌ی غنی از فقیر را در جامعه‌ی سرمایه‌داری آن زمان درک کنید. البته تئوری‌ای هست که می‌گوید «وضعیت معیشت مردم در مقایسه با امروز بد بوده، ولی به نسبت دوران‌های قبل به مراتب بهتر بوده است.» این یکی از موضوعات جنجالی‌ست. کاپیتالیست‌ها می‌گویند به کار گرفتن زنان و بچه‌ها در کارخانه‌ها به این دلیل بوده که آنان تا قبل از آن گرسنه بودند. این کار کردن از روی اجبار نبوده، بلکه خود مردم (چه زن و چه بچه) از فرط تنگدستی خواهان کار بودند و این خود راه‌حلی برای نجات از وضع موجود بود. در حقیقت منتقدانی که تنها شرایط غیرانسانی آن زمان جامعه‌ی سرمایه‌داری (مثل به کار گرفتن کودکان در کارخانه‌ها، مدت طولانی کار، فاصله‌ی زیاد غنی و فقیر و...) را می‌بینند، از این نکته چشم‌پوشی می‌کنند که سرمایه‌داری تا چه حد باعث بالا رفتن استاندارد زندگی و افزایش امید به زندگی شد. زندگی یک قرن قبل، از این دوران بهتر نبود. حال می‌توانیم سیستم سرمایه‌داری را در چند کلیدواژه خلاصه کنیم: مالکیت شخصی عوامل تولید و دارایی‌ها، رقابت آزاد و تنظیم بازار بر اساس اهرم‌های عرضه و تقاضا

مشکلات بزرگ ناشی از نظام سرمایه‌داری: افزایش فاصله‌ی طبقاتی، شرایط غیرانسانی کاری مثل استفاده از کودکان کار و مدت‌های طولانی کاری.

کارل مارکس و اندیشه‌های او

هم‌زمان با انقلاب‌هایی که در دوران جدید در عرصه‌های اقتصادی و صنعتی دنیا صورت می‌گرفت، اندیشمند دیگری ظهور کرد که انقلاب فکری دیگری در جهان رقم زد. کسی که احتمالاً اسمش را زیاد شنیده‌اید: کارل مارکس. کارل مارکس، فیلسوف آلمانی، در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم کتاب *Das Kapital* را نوشت و در آن به توصیف کامل مدل سرمایه‌داری پرداخت و به شدت آن را نقدش کرد. او در تئوری‌هایش تشریح کرد که چگونه سرمایه‌داری در نهایت خودش را نابود می‌کند. مارکس می‌گفت سیستمی که بر مبنای منفعت شخصی بنا شده، در نهایت ناپایدار است. کارگران توسط صاحبان کارخانه‌ها مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند و از چیزی که تولید می‌کنند هیچ سهمی نمی‌برند و این بدان معناست که تقریباً فرق زیادی با ماشین‌آلات آن کارخانه‌ها ندارند. کارخانه‌دارها یا سرمایه‌داران تمام قدرت را در دست دارند و از آن‌جا که ابزار تولید (سرمایه، نیروی کار، زمین) را در اختیار دارند، سرمایه روی سرمایه می‌افزایند؛ در صورتی که کارگران فقیر و فقیرتر می‌شوند. به قول مارکس، این روشی ناپایدار برای سامان‌دهی جامعه است و جامعه‌ای که با چنین سیستمی پیش برود، نهایتاً زیر بار تناقضات خود له شده و سقوط می‌کند. البته مارکس اشاره نکرده است که چه زمانی این اتفاق خواهد افتاد.

برخی از مهم‌ترین نقدهای مارکس بر سیستم سرمایه‌داری

۱. غیر قابل اتکا بودن رشد در این سیستم: بسیاری از منتقدان ادعا کرده‌اند که سرمایه‌داری ذاتاً ناپایدار است و آغاز صنعتی شدن این سیستم را آلوده کرده است. آنان می‌گویند سرمایه‌داری در جایی رشد می‌کند که انتظار می‌رود سود و منفعت بیشتری داشته باشد و به سمت آن‌ها هدایت می‌شود؛ در نتیجه این رشد، با تغییراتی که در فرصت‌های اجتماعی و تکنولوژیکی برای انباشت سرمایه به وجود می‌آیند، بالا و پایین می‌شود. به بیان ساده‌تر، وقتی این فرصت‌ها در جامعه خلق می‌شوند، سرمایه به سمت آن‌ها سرازیر می‌شود که این کار باعث رشد‌های ناگهانی در آن حوزه می‌شود؛ اما بالأخره تقاضا برای آن کالا یا خدمات اشباع شده و فروکش می‌کند که در نتیجه میل شدید به سرمایه‌گذاری در آن حوزه متوقف می‌شود. همان شرکت‌هایی که در شکوفایی اقتصادی دوره‌ی قبل سرمایه‌گذاری کرده بودند، تحت تأثیر قرار گرفته و منجر به رکود می‌شود. پس رشد اقتصادی هزینه‌ی رکود پس از آن را در پی دارد. به عقیده‌ی مارکس تنها راه رشد نیست که بی‌ثبات است، بلکه این بی‌ثباتی فزاینده است. مارکس این جنبش‌های ناهماهنگ را «آناژشی بازار» می‌نامید. او اعتقاد داشت که فرآیند صنعتی شدن منتج به تشکیل ابر شرکت‌ها می‌شود. هر بار که این شکوفایی‌های اقتصادی با رکودهای متعاقب آن‌ها از سر اشباع شدن بازار اتفاق می‌افتند، بازار شروع می‌کند به الک کردنی که در نتیجه‌ی آن، شرکت‌های بزرگتر و موفق‌تر دارایی‌های شرکت‌های کوچکتر و کم‌توان‌تر را تصاحب می‌کنند. در نتیجه دینامیک‌های رشد، بیشتر سرمایه را در همین شرکت‌های بزرگ و بزرگتر متمرکز می‌کنند و خود این باعث می‌شود که پس از اتمام شکوفایی‌ها، شاهد تخریب‌های بیشتری باشیم. این فرآیند تا جایی ادامه می‌یابد که صبر طبقه‌ی کارگر تمام می‌شود و کاپیتالیسم جای خود را به سوسیالیسم می‌دهد.

۲. کیفیت رشد: هدف پیکان این نقد، عوارض جانبی منفی سیستم سرمایه‌داری است؛ سیستمی که تنها عامل قابل ارزیابی در آن میزان سودآوری است. منتقدین می‌گویند یک سیستم صنعتی پیچیده به‌طور ذاتی خروجی‌های منفی‌ای هم تولید می‌کند؛ مثل ضایعات فاضلاب یا شرایط کاری ناسالم در کنار محصولات تولیدی مفید.

مارکس در این زمینه پدیده‌ی Alienation (بیگانگی) را مطرح کرده بود. خود آدام اسمیت هم در این باره هشدار داده بود که اگر تقسیم کار اجرایی شود، ممکن است کارگران در نتیجه‌ی تخصص‌گرایی با کاری که هر روز می‌کنند بیگانه شوند و احساس پوچی و خرفتی کنند. چارلی چاپلین در فیلم «Modern Times» سعی داشت به زبان کمدی پوچ بودن کار کارگرهای کارخانه را نمایش دهد؛ کسی که از صبح تا شب تنها کارش فشردن یک دکمه بود. به عبارت دیگر، زمانی که کار کارگر بسیار محدود و دور از فرآیند اصلی تولید به نظر بیاید، کارگر احساس می‌کند کاری پوچ و بی‌ارزش انجام می‌دهد و بیگانگی اتفاق می‌افتد. برای مثال یک کفاش را پیش از صنعتی شدن در نظر بگیرید. او با شروع روز، فرآیندهای مختلفی را پشت سر می‌گذاشت و در نهایت خروجی کارش را -که یک کفش بود- به چشم خود می‌دید. ولی طبق نظر مارکس، کارگری که در خط تولید وظیفه دارد تمام روز اهرمی را برای بریدن قطعات آلومینیومی بالا-پایین کند، اصلاً احساس نمی‌کند که بعدها این قطعه در ساخت اتوموبیل استفاده می‌شود و به اصطلاح احساس بیگانگی به او دست می‌دهد.

از دیگر ضایعات این سیستم می‌توان به تأثیر منفی‌اش بر محیط زیست اشاره کرد. در سیستمی که تنها مسئله‌ی حائز اهمیت منفعت و سود سرمایه‌گذار هست، ممکن است برای بالا بردن سقف سوددهی، منفعت‌های بلند مدت انسان مثل حفاظت از محیط زیست نادیده گرفته شود. (این مورد برای من یادآور خروج دونالد ترامپ از معاهده‌ی پاریس است.)

۳. ناعادلانه بودن سیستم: در این نقد فاصله‌ی دهک‌های بالا و پایین جامعه مورد بررسی است. در آغاز قرن ۲۱، دو دهک پایین در جامعه‌ای مثل آمریکا حدود ۳۶٪ تمام درآمد را به خودش اختصاص دادند، در حالی که دو دهک بالای جامعه ۵۰٪ درصد کل درآمد را داشتند. واضح است که این تفاوت به دلیل انباشت سرمایه در دهک‌ها بالایی است و این فاصله به صورت تساعدی مدام بیشتر می‌شود. حامیان اقتصاد بازارمحور و نظام سرمایه‌داری معتقدند که در چنین جامعه‌ای مردم چیزی را دریافت می‌کنند که استحقاقش را داشته باشند و میزان درآمدشان با میزان خدمتی که به چرخه‌ی تولید می‌کنند، رابطه‌ی مستقیم دارد. در نتیجه پاداش‌هایی که در این سیستم به مردم داده می‌شود، منجر به افزایش بهره‌وری چرخه‌ی تولید شده و درآمد کل جامعه را برای تقسیم دوباره افزایش می‌دهد.

منتقدان مارکسیستی نگاه دیگری به این مسئله دارند. مارکسیست‌ها اعتقاد دارند که در یک جامعه‌ی کاپیتالیستی به صورت سیستماتیک حقوق دریافتی کارگران کم‌تر از ارزشی‌ست خلق می‌کنند؛ چراکه همواره فشار و قدرت کارفرمایان بیشتر است و آنان از این امتیاز برای پرداخت پول کمتر به کارگران استفاده می‌کنند. در نتیجه فرضیه‌ی بهره‌وری تنها نقاب خوش‌آب‌ورنگی برای بهره‌برداری از کارگران است. مارکسیست‌ها خود معیارهای اندازه‌گیری بهره‌وری را زیر سؤال می‌برند که تنها دلارهای ورودی و خروجی را در نظر می‌گیرد و هیچ توجه‌ای به ویژگی‌های اخلاقی-اجتماعی نمی‌کند. مثلاً این که چرا کارگران نمی‌توانند در تصمیمات شرکتی که در آن کار می‌کنند هیچ نقشی داشته باشند.

در طرف دیگر این مناقشات، تحلیلی وجود دارد که می‌گوید بازار به خودی خود نمی‌تواند منبع نا عدالتی باشد. اگر بخواهیم بفهمیم بازار به خودی خود منجر به بی‌عدالتی می‌شود یا نه، باید فرض کنیم که دنیا در ابتدا کاملاً از عدالت و مساوات پر بوده و بعد ببینیم که چگونه بازار باعث برهم خوردگی آن شده است.

بازارها جایی برای تبدیلات داوطلبانه‌اند. جایی که هر طرف توقع دارد از مبادله سود کند. ممکن است یک طرف مبادله سود بیشتری کند، ولی دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم اساساً سود بیشتر برای عده‌ای خاص و سود کمتر برای عده‌ای دیگر است؛ چراکه فرض کردیم دنیا جای عادلانه‌ای است، پس بازار نمی‌تواند چنین الگویی بسازد. همچنین نمی‌توانیم فکر کنیم که چون برخی تجار در بازار از سایرین قوی‌تر هستند، پس از میزان رقابتی بودن بازار کم شده است.

بازارها هزاران سال است که وجود داشته‌اند، اما این تفاوت‌های اساسی در ۴۰۰ سال اخیر به وجود آمده‌اند. این تحلیل نتیجه می‌گیرد که حقیقتاً بازار به تنهایی نمی‌تواند این ناعدالتی را ایجاد کرده باشد و در واقع چون کاپیتالیسم روی بی‌عدالتی دوران پیش از خود سوار شده، باعث شدت یافتن فاصله شده است. از آنجا که کارگران حقوق بگیر برده نیستند، نمی‌توانند از ظرفیت کاری تمام زندگی خود به عنوان ضمانتی برای گرفتن وام‌های پولی استفاده کنند. در مقابل سرمایه‌داران از سرمایه‌های خود هم برای سود ساختن استفاده می‌کنند و هم می‌توانند با تضمین سرمایه‌شان وام بگیرند، سرمایه‌گذاری کنند و پول بیشتری بسازند. بدین ترتیب فاصله بین کسانی که دارایی‌هایی برای ضمانت دارند و کسانی که ندارند بیشتر و بیشتر می‌شود. حتی اگر کارگرها با وام صاحب خانه شوند، ثروتمندان باز هم می‌توانند پیشی بگیرند. سرمایه و نیروی کار در یک سطح با هم بازی نمی‌کنند و این عدم تقارن، یکی از بزرگترین دلایل بی‌عدالتی‌ست.

۴. مارکس کاپیتالیسم را برای خود کاپیتالیست‌ها هم بد می‌دانست. او همه‌ی کاپیتالیست‌ها را آدم‌های بد و شروری نمی‌دانست. برای مثال خود او از غم و رنج‌های پشت‌صحنه‌ی ازدواج‌های بورژوازی آگاه بود. (بورژوا معمولاً به طبقه‌ای از جامعه‌ی سرمایه‌داری اطلاق می‌شود که در دوران صنعتی‌سازی صاحب عوامل تولید شدند. تنها دغدغه‌ی آن‌ها این است که ارزش دارایی‌ها و سرمایه‌ی خود را حفظ کنند تا بتوانند به برتری خود در جامعه ادامه دهند.) مارکس استدلال می‌کرد که ازدواج در حقیقت به توسعه‌ی یک همکاری بیزنسی شبیه شده و خانواده‌ی بورژوازی لبریز از ظلم و رنج و استرس است؛ زیرا افراد این خانواده نه به خاطر عشق، بلکه به دلایل اقتصادی با هم‌اند.

مارکس باور داشت که سیستم سرمایه‌داری همه را مجبور می‌کند که منافع اقتصادی را در مرکز زندگی‌شان قرار دهند و دیگر قادر نباشند معنای روابط عمیق و صادقانه را بفهمند. او تمایل روانی را فetišم کالایی (commodity fetishism) می‌نامید، زیرا این حالت باعث می‌شود که ما انسان‌ها چیزهایی را ارزشمند بدانیم که ارزش حقیقی ندارند. فetišم یعنی ارزش دادن به چیزی که در خصوصیات عینی آن شی وجود ندارد. مثلاً بت. بت یک مجسمه‌ی چوبی‌ست که در اصل هیچ چیزی به غیر از یک تکه چوب نیست، در صورتی که بعضی‌ها به آن قدرت‌های ماوراءالطبیعه به همین تکه چوب اطلاق می‌کردند. همین حالت را به کالاها بسط دهید. مارکس می‌خواست مردم از محدودیت‌های اجتماعی آزاد باشند تا نهایتاً بتوانند در روابطشان انتخاب‌های سالم و منطقی داشته باشند.

فمینیست‌ها در قرن بیستم در اعتراض به ظلم علیه زنان، خواستار حق اشتغال زنان همانند مردان شدند. اما مارکس باور داشت که این اصرار فمینیست‌ها بردگی انسان را عمیق‌تر می‌کند. مارکس می‌گفت نه تنها زنان نباید مثل مردان همین رنج‌ها را تحمل کنند، بلکه مردان و زنان باید با هم از این حق انتخاب برخوردار باشند که از تفریح کردن لذت ببرند.

یکی از ویژگی‌های مهم مارکس - که در آثارش مشهود است - این است که باور دارد این سیستم اقتصادی به شیوه‌ای ظریف (و زیرپوستی!) ایده‌ها را در ذهن ما می‌کارد و به آن رنگ و بو می‌دهد. به عقیده‌ی او، اقتصاد ایدئولوژی را خلق می‌کند.

در یک جامعه سرمایه‌داری، تمام مردم، چه فقیر و چه غنی، به چیزهایی فکر می‌کنند که بیشتر جنبه‌ی قضاوت‌های ارزشی و مادی دارند و این به خود سیستم برمی‌گردد. برای مثال این دید که فرد بی‌کار آدم بی‌ارزشی‌ست، یا تفریح کردن بیش از چند هفته در سال گناه است، یا دارایی بیشتر باعث خوشحالی بیشتر ما می‌شود و... همگی زاییده‌ی یک ایدئولوژی هستند که بنیان فکری آن برگرفته از سیستم اقتصادی است.

به صورت خلاصه، دیدگاه مارکس این نیست که مثلاً کسی که در سیستم سرمایه‌داری بر نوک هرم نشسته باشد، فاسد است، بلکه معتقد است که ایده‌های کاپیتالیستی به ما یاد می‌دهند مضطرب، رقابت‌جو و از لحاظ سیاسی راضی به وضع موجود باشیم.

البته مارکس تنها به برشمردن مشکلات سیستم سرمایه‌داری بسنده نکرد؛ او تا حدی جامعه‌ی یوتوپیایی (آرمان‌شهر) خودش را هم ترسیم کرد. مارکس در بیانیه‌ی کمونیستی‌اش دنیایی را توصیف کرده است که در آن مالکیت شخصی یا ارث و میراثی وجود ندارد. در این جامعه به موازات افزایش درآمد، مالیات هم بیشتر می‌شود. سیستم‌های بانکی، ارتباطی و صنایع حمل و نقل به صورت مرکزی اداره می‌شود و تحصیلات در آن رایگان است. امروزه شاهد آن هستیم که بسیاری از تفکرات رژیایی مارکس به واقعیت پیوسته‌اند و کاپیتالیسم کاملاً شبیه به دوران اولیه‌ی خود نیست. (خود این تحولات تاریخ مفصلی دارند که در این اپیزود نمی‌گنجد.)

همچنین مارکس دوست داشت که انسان‌ها در جامعه‌ی کمونیستی اجازه داشته باشند جنبه‌های مختلف وجودی خود را توسعه دهند. او می‌گوید «در یک جامعه کمونیستی، برای من این امکان وجود دارد که امروز یک کار انجام بدهم و فردا کاری کاملاً متفاوت. مثلاً صبح به

شکار بروم، بعد از ظهر ماهی بگیرم، عصر دامداری کنم و بعد از شام به نقد و بررسی بپردازم، بدون این که هیچگاه شکارچی، ماهی گیر، دامدار یا منتقد ادبی باشم.»

این ها برخی از مهم ترین نقدهای یکی از بزرگترین اندیشمندان جهان، کارل مارکس، بود که پس از مرگش به انقلاب های بزرگ و تشکیل دولت های سوسیالیستی و کمونیستی از جمله شوروی و چین منجر شد.

نکته ای جالبی در زندگی شخصی کارل مارکس وجود دارد. مارکس یک دوست صمیمی و ثروتمند به اسم فردریک انگل داشت که بسیاری از این تئوری ها را هم با هم نوشته اند. انگل صاحب یک کارخانه ی پنبه بود. زمی توان گفت مانی که مارکس و خانواده اش به انگلستان نقل مکان کردند، از لحاظ مالی تحت حمایت این دوست سرمایه دار بودند. انگل بود که هزینه ی چاپ آثار مارکس را پرداخت می کرد. به همین دلیل قول معروفی هست که می گوید «کاپیتالیسم پول مارکسیسم و سوسیالیسم را پرداخت کرده است.»

کمونیسم و سوسیالیسم

همان طور که گفته شد بعدها توسط افراد مختلفی تو دنیا (مثل لنین) از میان حرف های مارکس مفاهیمی مثل سوسیالیسم و کمونیسم استخراج شد که دنیا را تکان داد. البته خود این مفاهیم پیش از مارکس هم مطرح شده بودند و مارکس خالق آن ها نبود، اما مارکس یکی از مهم ترین مراجعی است که می توان این دو مکتب را به او رفرنس داد.

بر اساس نظریه مارکس، کمونیسم بعد از سوسیالیسم به دست می آید. مارکس معتقد بود که سقوط سیستم کاپیتالیسم یک شبه اتفاق نمی افتد و حرکت به سمت کمونیسم - که حالت ایده آل جامعه است - بیشتر شبیه یک پروسه است تا یک اتفاق ناگهانی.

مارکس پیش بینی کرد که طاقت طبقه ی کارگر سر آمده و شورش می کند. ساختارهای قدرت ساقط می شوند و پس از آن، اولین مرحله ای که جامعه به خود می بیند، «دیکتاتوری طبقه ی کارگر» است. به اعتقاد او، این دیکتاتوری همان دیکتاتوری سرمایه داری با گروه های متفاوت نیست، بلکه اساساً قوانین خودش را دارد. یکی از تفاوت ها این است که در سرمایه داری اقلیت استعمارگر بر اکثریت استعمار شده حکمرانی می کنند، ولی در این حالت اکثریت طبقه ی کارگر بر اقلیت طبقه ی بورژوازی حکم می راند. در نتیجه یک رژیم یا دولت مرکزی تشکیل خواهد شد که توسط طبقه ی کارگر هدایت می شود.

به اعتقاد مارکس، کمونیسم طی یک فرآیند انقلابی بلندمدت شکل می گیرد و دو مرحله دارد که مرحله اولش همان سوسیالیسم است.

تفاوت کمونیسم و سوسیالیسم

در هر دو حالت، این مردم هستند که صاحب عوامل تولید (نیروی کار، زمین و سرمایه) هستند و برنامه ریزی اقتصادی را یک دولت مرکزی انجام می دهد. تفاوت اصلی در این است که در کمونیسم بیشتر دارایی ها و منابع اقتصادی متعلق به دولت هستند و تحت نظر آن کنترل می شود و تک تک افراد جامعه هیچ دارایی شخصی نخواهند داشت، ولی در سوسیالیسم تمام دارایی ها و منابع به صورت مشترک متعلق به تک تک افراد آن جامعه است و توسط یک دولت مرکزی دموکراتیک (انتخاب شده توسط خود مردم) مدیریت می شود. یعنی در سوسیالیسم همه ی مردم صاحب نفت هستند و سهم هر کسی به اندازه ی میزان ارزشی است که به سیستم اضافه می کند، ولی در کمونیسم نفت تماماً متعلق به دولت است (و نه هیچ کس) و سهم هر کسی به اندازه ی نیازش خواهد بود. مارکس جمله ی معروفی دارد که می گوید در کمونیسم «از هر کسی به اندازه ی توانایی اش، به هر کسی اندازه ی نیازش». اما در سوسیالیسم هر کسی به اندازه خدمتی که کرده است، جبران خدمت می بیند. ولادیمیر لنین یکی از کسانی بود که تحت تأثیر تئوری های مارکس با انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه اولین دولت کمونیستی جهان را خلق کرد. البته شوروی کمونیستی در سال ۱۹۹۱ سقوط کرد و بعدها بسیاری گفتند که این کمونیسم هزاران فرسنگ با کمونیسم مارکس فاصله داشته است. در واقع تا کنون هیچ دولتی وجود نداشته که صد در صد کمونیستی بوده باشد؛ هر چند که دولت هایی مثل چین، ویتنام، کره ی شمالی و کوبا خود را کمونیست قلمداد می کنند. این کشورها به آن دلیل کمونیستی خوانده می شود که یک دولت مرکزی همه ی ابعاد اقتصادی و سیاسی را مدیریت می کند.

از سوی دیگر هیچ کشور صد در صد سوسیالیستی هم وجود نداشته است. حتی کشورهایی مثل نروژ، دانمارک، فنلاند، سوئد که در جرگه دولت های سوسیالیست قرار می گیرند، در حقیقت سوسیال-دموکرات هستند. یعنی روی بستری از بازارهای کاپیتالیستی، اقتصاد سوسیالیستی را هم پیاده کرده اند. در این کشورها - که بیشتر کشورهای اسکاندیناوی هستند - مردم به سطح بالایی از رفاه عمومی دسترسی دارند - مثل تحصیلات همگانی رایگان بسیار با کیفیت در تمامی مقاطع - مثلاً فنلاند یکی از بهترین سیستم های آموزشی دنیا را حتی در سطح عالی دارد ولی تقریباً رایگان است؛ زیرا نظام های سوسیالیستی سعی دارند که اختلافات طبقاتی از بین ببرند.

مثلاً در آمریکا تحصیلات با کیفیت در سطوح عالی بسیار گران است. اگر نسل قبلی کسی ثروتمند بوده و نسل قبلی کسی دیگر، فقیر، ثروت موروثی باعث می شود که نسل جدید حق تحصیل در دانشگاه های خوب را داشته باشد و کسی که پیشینیان تنگ دستی داشته، از تحصیل در آن دانشگاه ها محروم شود. بدین ترتیب همیشه طبقه ی موفق و ناموفق از هم جدا مانده و به قول مارکس، همواره تضاد کلاس در جامعه پدیدار خواهد بود. اما در کشوری مثل فنلاند، با ارائه ی خدمات رفاهی همگانی، سعی می کنند فاصله ی بین کلاس های جامعه را کم کنند و فرصت رشد برای همه یکسان باشد. در کشورهای سوسیال-دموکرات، مردم خدمات بهداشت عمومی رایگان با کیفیت خواهند داشت، خدمات حمل و نقل عمومی رایگان است، مسکن و امکانات دیگری که رفاه عمومی جامعه را افزایش می دهند، در دسترس و ارزان اند؛ در عین حال هنوز بازار مستقل است و جلوی رشد فردی را نمی گیرند. در نتیجه ی برای فراهم کردن هزینه ی این خدمات رفاهی گسترده، این کشورها یکی از بالاترین نرخ های مالیات بر درآمد در جهان را دارند. یعنی مردم به دولت منتخب و مورد اعتماد خود پول می دهند و دولت نیازهای مردم را تأمین می کند. یعنی ترکیبی از نفع اقتصادی جامعه به صورت یک کل و افراد به صورت تک تک.

در تئوری کمونیسم قسمت منفعت فردی وجود نداد و همه چیز به طور کلی برای جامعه است. همین عامل یکی از دلایل نقدهای وارد بر این مکتب است. منتقدین می‌گویند که کمونیسم انگیزه‌ی افراد برای کار کردن بیشتر را کم می‌کند و باعث می‌شود کسی در فکر تلاش نباشد. تجربه‌ی دنیا در دهه‌های اخیر هم نشان می‌دهد که این مدل هنوز نتوانسته‌است شیوه‌ی خوبی برای مدیریت جامعه باشد. از طرفی کشورهای سرمایه‌داری کامل (مثل آمریکا) هم وجود دارند که کمترین نرخ مالیات را دارند و به نسبت، رفاه اجتماعی در آنجا کمتر است و مردم باید همه‌ی نیازهای خود را خریداری کنند. با این وجود مجال بیشتری برای بیشتر ثروتمند شدن وجود دارد، به شرط آن‌که چیزی برای ارائه داشته باشید و آن چیز خریدار داشته باشد. این شرط لازم رشد است. همین حالا که این قسمت پادکست آماده شده‌است، یکی از نامزدهای انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا، برنی سندرز، حامی مکتب سوسیال-دموکرات (مدل کشورهای اسکانداوی) است و این برای آمریکا یعنی یک چرخش خیلی بزرگ. در حال حاضر آن چه که در دنیا رواج دارد، ترکیبی از همه‌ی این مدل‌هاست و نمی‌توان گفت که کشوری یکی از آن‌ها را به صورت صد در صدی اجرا می‌کند.

این قسمت بسیار عمیق و مفصل است و احتمالاً کسانی که در این موضوع آگاه و متخصص هستند، می‌توانند نکات ناگفته‌ی بسیاری را برشمارند. در حقیقت جزئیات این موضوع آن قدر زیاد است که نمی‌توان آن‌ها را در یک پادکست گنجانند. در باب هر کدام از این موضوعات هزاران کتاب نوشته شده‌است. هدف این قسمت بیشتر آن بود که یک آشنایی اجمالی با کلیت این مباحث حاصل کنید و سرآغازی باشد برای علاقه‌مندی شما که اگر تمایل داشتید، مطالعه بیشتری داشته باشید. مضاف بر اینکه این قسمت می‌تواند مقدمه‌ای باشد بر قسمت‌های بعد که با جزئیات بیشتری به مسائل روسیه، چین و کشورهای اسکانداویجی خواهیم پرداخت.

منابع

<https://mises.org/wire/history-capitalism>

<http://www.historyworld.net/wrldhis/PlainTextHistories.asp?historyid=aa49>

https://en.wikipedia.org/wiki/History_of_capitalism

<https://www.britannica.com/topic/economic-system/Criticisms-of-capitalism>

<https://neilkakkar.com/capitalism.html>

<https://www.forbes.com/2009/10/29/depression-recession-gdp-imf-milton-friedman-opinions-columnists-bruce-bartlett.html#4c1713d94fab>

<https://www.bbc.com/news/election-2017-39837515>

https://en.wikipedia.org/wiki/Karl_Marx

<https://economics.com/how-capitalism-actually-generates-more-inequality/>

<https://j-humansciences.com/ojs/index.php/IJHS/article/view/3152/1422>